

خود شناسی (جلسه ۱۹ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله فى الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الان الى قيام يوم الدين

اللهم ارنا الحق حقاً حتى ناتبه و ارنا الباطل باطلا حتى ناجتبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث ما در معنای ایمان بود و این که عرض کردیم که «لا يَنْتَشِرُ الْهُدَى إِلَّا مِنْ حَيْثُ تَشَرَ الضَّلَالُ». مکانیزم تحصیل ایمان به خدا با ایمان به غیر خدا یعنی ایمان به جبت و طاغوت که در قرآن هم هست، یکی است. دو چیز نیست. دو راه ندارد، یک راه دارد. یک وسیله ای است، یک ابزاری است، یک امکانی است که خدایی معال در درون انسان قرار داده که به واسطه ی این امکان ما می توانیم هم بهشت را تحصیل کنیم هم جهنم. یک مرکبی است که ما می توانیم سوار بر این مرکب به سوی بهشت برویم یا به سوی جهنم. مرکب همان مرکب است. بستگی به انتخاب ما که کدام مقصد را انتخاب کرده ایم، و توفیقات ما در عالم دنیا دارد. اما در عوالم دیگر، عالم برزخ و قیامت این توفیقات دیگر تابع خواست و انتخاب خود ماست. اما در دنیا نه، دنیا دست ما نیست، دنیا دست خداست و خدا هم دنیا را به دست ما نداده. اما تعیین سرنوشته نهایی ما در قیامت را به دست خودمان سپرده. وسیله و ابزاری که مشترک است بین ایمان به خدا و ایمان به طاغوت و غیر خدا همان وجود ضمیر ناخودآگاه روان است. که مربوط می شود به عالم برزخ ما. مابین ظاهر و باطن، مابین دنیا و قیامت. برزخی است، هایللی است بین دنیا و قیامت. از این ابزار و وسیله ما می توانیم برای تحصیل ایمان استفاده کنیم و به آرامش ایمانی برسیم. و می توانیم به عنوان یک وسیله استفاده کنیم و به آرامش روانی صرف برسیم. و می شود از این وسیله استفاده کرد و لحظه به لحظه، ساعت به ساعت، روز به روز بر اضطراب و نگرانی و تشویش خودمان اضافه کنیم. بستگی به این دارد که از این وسیله چگونه استفاده شود. این یک نرم افزار است، یک برنامه است، یک جایی است برای پذیرش برنامه، یک نوار خام است، تعبیر به **hard** نکنیم بگوییم که **cd rom** ، یک کامپیوتر هم یک **hard** دارد که این حافظه ی ثابتش است مثلاً. و یک حافظه هایی هست که شما از خارج روی کامپیوتر می ریزند مثل **cd** ، یکی هم **ram** است که یک واسطه ای است، این هایل است، برزخ است. این ضمیر ناخودآگاه روان ما یک هایللی است، تا شما چگونه از آن استفاده کنی. اگر شما اطلاعاتی که در این نرم افزار می ریزی این اطلاعات، اطلاعاتی باشد که شما را به هم بریزد و اوضاع و احوال طبیعی و نرمال شما را به آشوب بکشد، مثل این که مرتب به خودت القا کنی، تلقین های منفی کنی، کسانی که اعتماد به نفس ندارند، احساس حقارت دارند، خودشان را در مقابل دیگران می بازند، این ها کسانی هستند که دائم به این ها آن انرژی های منفی القا شده، مرتب گفته اند که تو آدم نیستی، تو کسی نیستی، تو چیزی نیستی، تو چیزی نمی شوی، گاهی متأسفانه خیلی از این القائات منفی به عنوان یک سری از مواظ دینی القا می شود و ارائه می شود و منتقل می شود به ضمیر ناخودآگاه یکایک شما. و موجب می شود که انسان ها را از حرکت متوقف می کند. مثلاً فرض کنید که به ما می گویند که شماها آدم بشو نیستید. آدم ها مثلاً چند تا بیشتر نبوده اند، تمام شد. بی خودی زحمت نکشید، بی خودی زور نزنید. شما آدم نمی شوید. و القائاتی از این قبیل که حالا اگر بخواهیم یکی یکی بیان کنیم خیلی واضح می شود و همه ی پرده ها کنار می رود آن وقت شاید خیلی خوب نباشد، یک خورده حالا پرده ها باقی بماند بهتر است. نتیجه چه می شود؟ نتیجه این می شود که الان از هر کدام شما می پرسیم که شما می خواهی چه بشوی، می خواهی به کجا برسی شروع می کنی یک سری از، مثلاً فرض کنید که به شما بگوییم که شما باید بررسی به مقامی که حضرت علی رسیده بود، دست و پای خودت را گم می کنی و می گویی که من کجا او کجا، من اصلاً محال است که بتوانم، آن ها مثلاً فرض کنید که چه بودند که بودند کجا بودند، یک سری خلاصه معانی این طوری در ذهن های همه ی شما ها حالا یا رفته یا بردید یا کردند یا هر چه، بالاخره یک افکار منفی این طوری در ذهنتان دارید، که ما چیزی نمی شویم، ما نمی توانیم مراحل تکامل انسانی خودمان را طی کنیم و به کمال انسانی برسیم. آدم شدن محال است. امثال این ها. آن ها که گفتند به این شکل و می گویند، معانی خاصی دارد، معانی صحیح و درستی دارد در جای خودش، ولی شما که می شنوید معانی نادرستی برداشت می کنید از آن. او که گفته درست گفته، که حالا بعداً باید برسیم و بگوییم که یعنی چه که آدم شدن محال است. اما معنایش این نیست که شما در هدف گیری آدم شدن را هدفگیری نکن. چون خیلی بلند است، خیلی عالی است، خیلی بالاسست پس شما هدف گیری نکن، نه اتفاقاً چون بلند است، چون خیلی عالی است، همت بلند دار که مردان روزگار ز همت بلند به جایی رسیده اند. گاهی فکر می کنیم که ما استعدادش را نداریم. این هم غلط است. اگر انسان هستیم، استعداد آدم شدن را داریم. تفاوت استعدادها، تفاوت ظرف ها، ارتباطی با کمال آدمیت ندارد، ارتباطی با ورود در بهشت هر یک از شما ندارد، استعدادتان متفاوت است، تفاوت استعداد منتهی می شود به تفاوت مسئولیت و تفاوت وظیفه، آن کسی که استعداد مثلاً بالاتری دارد، که می گویند IQ او بالاست، این آقایی که این طور است باید بارهای سنگین تری را بردارد، آن کسی که IQ پایین دارد بارهای متناسب با IQ خودش را باید بردارد، مثل وزنه می ماند، اگر یک کسی که جثه ی ضعیفی دارد، رفته تمرین

ورزش بدن سازی، پرورش اندام، از این دمبل ها می دهند به او، از این هارتل ها می دهند به او می گویند بلند کن، آن مربی که آن جا ایستاده از دم هر کسی می آید به او یک دمبل مشخصی را نمی دهد نگاه می کند به جثه ی این، نگاه می کند به توان این، آن کسی که توانش کمتر است وزنه ی سبک تر، توانش بیشتر است وزنه ی سنگین تر، در مجموع فشاری که به این افراد می آید چه مقدار است؟ مساوی است. یعنی تمام ما، هر یک از ما، برای رسیدن به آن اوج کمال و سعادت خودمان و وارد شده در آن اعلا درجه ی بهشت خودمان مقدار فشاری که باید به ما وارد بشود دقیقاً مساوی است با دیگری. گر چه او استعدادش از ما بیشتر است، او در دنیا مسئولیت های سنگین تری را بر عهده گرفت، او مرجع تقلید بود، او رهبر بود، او رئیس جمهور بود، او لیسانس بود، فوق لیسانس بود، دکتر بود، هر چه، یک فرض کنید استعداد خیلی بالایی داشت، ما نه، مثلاً فرض کنید که یک شغل معمولی داشتیم در جامعه. هیچ فرقی در رسیدن به کمال بین این دو نیست. رسیدن این ها به کمالشان و سعادتشان تابع درجه ی حسن انتخابش است، تا چقدر می خواهد. به همان مقدار که می خواهد و به همان مقدار که استعداد دارد و توانایی دارد چه مقدار به وظائف و مسئولیهایی که متوجهش می شود عمل می کند، همین. فلذا در مدرسه آن کسی که استعداد آخرش این است که اگر خیلی درس بخواند می شود ۱۵، خیلی زور بزند، که اگر او بشود ۱۵ و آن کسی که اگر خیلی زور بزند می شود ۲۰، این دو با هم مساوی هستند در پیشگاه خدا. در آن مسیر تکامل معنوی هر دوی این ها یک مسیر را طی کرده اند و به یک مقصد می رسند. هر دو به بهشت سعادت خودشان نائل شدند. این که می گویند که هیچ کس را در قبر دیگری نمی گذارند، هر کسی در قبر خودش می رود، یعنی همین. هیچ کس مسئولیت انجام وظایف دیگری را به عهده ندارد. هر کسی مسئولیت انجام وظایف خودش به عهده اش است. بنابراین نباید بینی که او چه کار می کند شما هم عین او همان کارها را بکنی. این غلط است. معنای الگو، معنای اسوه، این نیست. «و لکم فی رسول الله أسوة حسن» معنایش این نیست که شما نگاه کن به او ببین که او چه طور عمل می کند، چقدر می خورد، چقدر می خوابد، چه طور نماز می خواهد، همه چیز را دقیقاً عین او، نه. پس او اسوه ی ماست یعنی چه؟ امیر المومنین الگوی ماست یعنی چه؟ امام ماست، الگوی ماست، راهبر ماست، ما باید از او درس بگیریم، سرمشق بگیریم، معنایش این است که ببین او چگونه به وظایف خودش عمل می کند، هر کاری را در جای خودش، چگونه عادلانه عمل می کند، هر چیزی را در جای خودش قرار می دهد، شما هم از او درس بگیر، او را الگوی خودت قرار بده، هر چیزی را در جایگاه واقعی خودش قرار بده. خود ائمه هم که نسبت به هم الگو بوده اند، امام قبلی برای امام بعدی، آن ها هم همین معنا را دارد، الگو این نیست که امام حسین نگاه کند به برادرش امام حسن که ببیند او سکوت کرد و صلح کرد و قیام نکرد او هم قیام نکند، نه، شرایط فرق می کند، موقعیت متفاوت است. راهش این است که الگو و اسوه و امام خودش را جای خودش قرار بده و از دیدگاه او به وظایف و تکالیف خودش نگاه کند، که اگر او جای من بود الان چه کار می کرد؟ فلذا می گویم اگر امام حسن هم جای امام حسین بود همان کاری را انجام می داد که امام حسین انجام داد و بلعکس، امام حسین هم در زمان امام حسن بود همان کار را انجام می داد، «الحسن و الحسين امامان قما او قعدا» هر دو امام هستند قیام کنند یا قیام نکنند بنشینند و سکوت کنند. پس این معنای باطل الگو و سرمشق و اسوه را از ذهنتان خارج کنید، پس اگر ما نگاه می کنیم به امام چگونه نگاه کنیم؟ اگر نگاه می کنیم به اسوه و الگو چگونه نگاه کنیم؟ نگاه کن ببین او چگونه زمان شناسی می کند، فرصت شناسی می کند، موقعیت شناسی می کند، شرایط شناسی می کند، امکانات شناسی می کند، توان خودش را در نظر می گیرد، تمام آن عواملی را که باید در نظر بگیرد در نظر می گیرد بعد یک وظیفه ای را تشخیص می دهد عمل می کند. شما هم نگاه کن به او و از او درس بگیر. وظیفه ی خودت را تشخیص بده، درست تشخیص بده، همان گونه که او تشخیص می داد. او را جای خودت قرار بده، اگر او جای من بود الان در این شرایط با این امکانات با این موقعیت، او زور بازویش مثلاً فرض کنید که صد کیلو را بلند می کند، من زور بازویم نمی تواند صد کیلو بلند کند، نگو اگر من خودم را جای او بگذارم چه کار می کردم حالا هم همان کار را بکنم، نه، این غلط است، بگو اگر او بیاید جای من، او بیاید جای شما دیگر نمی تواند صد کیلو بلند کند، بازوی شما چقدر قوت دارد، قدرت دارد، پنجاه کیلو، اگر او هم جای شما باشد پنجاه کیلو بلند می کند، پس وظیفه ی شما معلوم می شود، وظیفه ی شما این است که پنجاه کیلو را بلند کنی، پس یاد بگیر تشخیص وظیفه را از او، که چطور دقیق و به جا و به موقع کارها را انجام دهی. فلذا یکی از دعاهای ما این است که به خدا می گوئیم خدایا «لا تحمّلنا ما لا طاقت لنا به» به ما تحمیل نکن آن چه را که طاقتش را نداریم. بعد ما می آییم خودمان این جا به خودمان تحمیل می کنیم چیزی را که طاقتش را نداریم. وظایف دیگران را به خودمان تحمیل می کنیم، خیلی مهم است، این خیلی خطای بزرگی است، و جمیع کسانی که در مسیر سیر و سلوک و تکامل باز مانده اند و متوقف شده اند، و زمین خورده اند و بریده اند، این ها کسانی بوده اند که بیشتر از آن توانی که داشته اند خواسته اند بار بردارند، عجله کرده اند برای رسیدن. فکر کرده اند که اگر عجله کنند بهتر است. و علت این که عجله کردند چه بود؟ علتش این بود که معنای اسوه و الگو را نفهمیده اند، اشتباه گرفته اند، فکر کرده اند باید بشوند امیرالمومنین. باید بشوند پیغمبر خدا. به چه معنا؟ به این معنا، و آلا همه ی ما باید بشویم امیرالمومنین، اما به این معنایی که ما گفتیم، نه به آن معنا که وظایف او را هم عمل کنیم، پیغمبر خدا نماز شب می خواند، نماز شبش را هم یک طوری می خواند که دو رکعت می خواند می خوابد، دوباره بیدار می شد

دو رکعت دیگر می خواند می خوابید، باز بیدار می شد دو رکعت می خواند، هر دفعه بلند می شد وضو می گرفت، تا صبح این طوری می خوابید، این طوری می خوابید و این طوری هم نماز می خواند. خوب ما بگوییم که ما باید مثل حضرت شویم، شروع کنیم همین کارها، ما نماز صبحمان هم قضا می شود، یعنی وقتی می خوابیم شب دیگر می خوابیم دیگر تمام شد، در روز هم به زحمت بیدار می شویم، برای صبحانه هم سخت بیدار می شویم، مگر برای نهار بیدارمان کنند. برای شکم هم یعنی این قدر انگیزه نداریم که از خواب بگذریم، هر چه می گویند غذا حاضر است، بهترین غذا، خواب را از دست نمی دهیم، چه برسد به این که بخواهد مثلاً برای نماز، آن هم نماز شب، که مستحب است، خوب به پیغمبر واجب بود. این اولین جایی که ما می فهمیم «و لَکُمْ فِی رَسُوْلِ اللّٰهِ اَسْوَةٌ حَسَنَةٌ» معنایش این نیست. آیه قرآن است. رسول خدا اسوه ی حسنه ی شماسست، اگر اسوه ی حسنه ی ماست پس چرا برای او واجب است برای ما مستحب است؟ تازه این ها مربوط می شود به احکام اولیه، در احکام ثانویه نماز شب برای خیلی از شماها حرام است. یعنی اگر بیاییم احکام شخصی شما را بررسی کنیم، مثلاً فرض کنید فرموده اند که نماز شب مستحب است، یا ازدواج، «النَّكَاحُ سُنَّتٌ» مستحب است، اما یک جاهایی هست که واجب می شود ازدواج، یک جاهایی واجب می شود یعنی شخصی، وظیفه ی شخصی، عنوان ثانوی پیدا می شود، که اگر این آقا این خانم ازدواج نکنند مبتلای به حرام می شود، مبتلای به گناه می شود، این جا واجب می شود برایش، گاهی ازدواج حرام می شود. این طور نیست که حالا بگوییم مستحب، عنوان اولیش مستحب بود، این عنوان اولی، عنوان ثانوی، این ها اصطلاحات طلبگی است ولی نمی شود آدم نداند، اگر ندانی جا می مانی، خیلی مهم است. می گویی مستحب است خیال می کنیید به هر قیمتی شده این مستحب را باید انجام داد، نه، اگر این مستحب را به قیمتی بخواهی انجام دهی که مبتلای به گناه و حرام شوی، نه، حرام است. حج رفتن مستحب است، اما می خواهی به قیمتی تمام کنی حج رفتن را که مال مردم را بخوری، پول این و آن را بخوری بروی حج، حرام است این حج رفتن، حج واجب واجب است ولی نه این طوری واجب است، این حرام است. روزه گرفتن واجب است در ماه رمضان، نه، که گفته همیشه واجب است، اگر شما ناراحتی داری که برایت ضرر دارد حرام است روزه گرفتن، امر به معروف و نهی از منکر واجب است، نه، که گفته واجب است، اگر شما نتوانی امر به معروف درست کنی و بجا و به موقع و سنجیده و روی حساب و شرایط و آشنا نباشی و احکامش را ندانی برایت حرام است امر به معروف و نهی از منکر، احکام اسلام را این طوری برای ما نگفته اند. تشخیص وظیفه مشکل است. اما معنایش این نیست که حالا که تشخیص وظیفه مشکل است من همین طوری کیلویی وظیفه را تشخیص دهم و عمل کنم. بگوییم که خوب وظیفه تشخیص مشکل است پس من الان نمی دانم که باید بار مثلاً پنجاه کیلویی بردارم یا صد کیلویی، خوب حالا می رویم زیر بار صد کیلویی، بالاخره یک اتفاقی می افتد دیگر. این جاست که عقل می آید به کمک انسان می گوید ببین موضوع از موضوعات مهم هست یا نه، اگر موضوع مهم است، بروی زیر بار صد کیلویی دیگر از زیر بار بیرون نمی آیی، یک جاییت عیب می کند. خطرش زیاد است، خیلی خطرناک است. یا مثلاً ستون مهره هایت یا دیسکت، بالاخره عیبناک می شوی، اگر دیدی که خطرش زیاد است، این جا عقل می گوید احتیاط کن. هر چه بگویی خدا گفته بروید زیر بار سنگین، زیر بار صد کیلویی، این بار صد کیلویی این بار خداست زمین مانده، خوب باشد زمین مانده باشد، بار خدا زمین مانده خوب به من چه که زمین مانده، هر باری را مگر من باید بلند کنم؟ این بار زمین مانده باید آن کسی که می تواند این بار را بردارد بیاید، گاهی به شماها مراجعه می شود یک کارهایی از شما می خواهد که شما می دانی از شما نمی آید، می گویند هیچ کس دیگر نیست. یک کسی مشورت می کرد در یک مجلسی می خواهم بخوانم، من یک خورده صدا دارم، به من گفته اند دعای کمیل برگذار کن، گفتم من نمی توانم، من یک خورده همین طور برای خودم یک چیزهایی می خوانم ولی بخواهی بیایم در آن مجلس، مجلس برگذار کنم، از این کارها بلد نیستم، گفتند نه هیچ کس نیست، همه ی آن هایی که قرار گذاشته بودند گفته اند نمی آییم، و اگر نیایی آبروی ما می رود، گفت من چه کار کنم؟ گفتم از من می شنوی نرو. گفت آبرویشان می رود، گفتم آبروی آن ها برود بهتر از این است که آبروی تو برود. چرا؟ به خاطر این که اگر آبروی تو برود آبروی آن ها هم می رود، چون تو بلد نیستی نمی توانی از عهده بر بیایی می روی آن جا که آبروی آن ها را بخری، آبروی آن ها را که می بری هیچ آبروی خودت را هم می بری. چرا می روی زیر بار مسئولیتی که توانش را نداری. نمی توانی، گاهی ما دایه ی دلسوزتر از مادر می شویم. خیال می کنیم که خدا احتیاج به ما دارد، این خیلی غلط است، خیلی اشتباه است. خدا چه احتیاجی به ما دارد که ما فکر کنیم اگر این بار مسئولیت را الان برنمایم خدا مثلاً لنگ می ماند، خدا لنگ چه می ماند، خدا می خواهد ببیند تو چقدر عقل داری، شعور داری، فهم داری، وقتی دید رفتی زیر بار صد کیلویی می گوید خاک بر آن سرت کنند با آن فهمت و عقلت که حرام کردی آن غذا هایی که خوردی، حیف آن نانی که به تو دادم. این همه در قرآن گفته ام عقل داشته باشید، شعور داشته باشید، فهم داشته باشید، این هم سفارش کردم به این که، این همه صاحبان لب را من تعریف کردم، تو خیال کردی زوری و کیلویی است، هر که زورش بیشتر است خدا بیشتر دوستش دارد، نخیر هر که عقلش بیشتر است خدا بیشتر دوستش دارد، هر که تقوایش بیشتر است خدا بیشتر دوستش دارد، که بدون عقل امکان ندارد کسی تقوا پیدا کند، «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهَا» نه این که هر که زورش بیشتر است، زیر بار مسئولیت سنگین تری برود ولی توانش را ندارد، خودش را نابود کند، له کند، از بین ببرد. بله یک جایی هست که نیاز به فداکاری

دارد. این مسأله اش جداست. یک جایی هست که باید انسان فداکاری کند، که آن جاها آن وقت تشخیص این که انسان کجا باید فداکاری کند این جاست که امام می خواهد. و انسان در آن موارد باید تابع باشد، اگر خودش امام نبود باید از امام تبعیت کند، امام که می گوئیم در وحله ی اول امام معصوم و در زمان غیبت امام معصوم کسانی که مرتبط با حضرت هستند و حجت خدا هستند، حجت آن ها هستند بر مردم، آن ها تشخیص می دهند می گویند الان باید رفت جبهه، الان باید دست داد، پا داد، چشم داد، سر داد، جان داد، خوب باید رفت داد. مسائل اهم و مهم مطرح می شود که گاهی اصل اسلام مثلاً در خطر قرار می گیرد، که حضرت امام حسین فرمود «حیّات من نزل» من مرده و گریه ی دوستان به از زنده و خنده ی دشمنان. به این جا می رسد کار. آن ها یک مسائل دیگر است، آن هم باز کار عقل است. عقل تشخیص می دهد که الان وقت این کار است. فلذا گاهی بعضی غلط تشخیص می دهند، در زمان امام حسن مجتبی گفتند که باید قیام کنیم، هر چه حضرت می گفت که الان وقتش نیست، الان نباید برویم وسط کار و بجنگیم و قیام کنیم، هدر می رویم، خونمان هدر می رود، پایمال می شود، الان وقتش نیست، وقتش نیست یعنی کار خدایی نیست، معقول نیست، سنجیده نیست. که به حضرت گفتند «مُضِلّ المومنین» تو به خاطر این سکوت موجب ضلّت مومنین شدی، گاهی این طوری هم هست. فلذا امام حسین چه موقع قیام کرد؟ یک وقتی قیام کرد که اگر خودش را داد، جانش را داد، بیارزد. این خیلی مهم است. گاهی ما به خاطر یک امر به معروف و نهی منکر خیلی جزئی و پیش پا افتاده چنان عصبانی می شویم، چنان از آبرو خرج می کنیم، از مال خرج می کنیم، از جان خرج می کنیم، و کشته هم می شویم چه بسا، به خاطر یک کار مثلاً مکروهی مثلاً، به آقا گفته ایم این کار مکروه را نکن، مثلاً آقا داشته سیگار می کشیده گفته ایم سیگار نکش، بعد گفته به تو چه، ما هم زده ایم در گوشش و خلاصه عاشورا به پا کرده ایم. بعد هم با چاقو زده اند در شکم ما مثلاً مرده ایم، و لش کن بگذار بکشد. تو که می دانی این نیست که سیگار می شد، سیگار است که دارد این را می کشد. نمی داند دیگر، آشنا نیست با قوانین امر به معروف و نهی از منکر می گوید مگر ندیدی امام حسین چطور قیام کرد ما هم باید حالا قیام کنیم، بلند می شود می رود بیرون شروع می کند با همه دعوا کردن از دم، بعد هم می گیرندش می گوید چرا ما را گرفتند، کسی نیست به داد اسلام برسد. هنوز وقت امر به معروف و نهی از منکر در خیلی از مسائل نرسیده. چون قبل از امر به معروف و نهی از منکر مسأله ی آموزش هست، تبلیغ دین هست، امر به معروف و نهی از منکر در مرحله ی اجراست. امر به معروف و نهی از منکر مثل چاقوی جراحی است که پزشک برای درمان بیماری آخر کار که همه ی راه ها را رفت به نتیجه نرسید چاقو را می زند در شکم مریض. و از حالا تا زمان ظهور آقا امام زمان اگر ما تبلیغ دین کنیم کم است، همین طور باید تبلیغ کنیم، آن موقع برسد، آن موقع که رسید آن موقع یک سری از امر به معروف و نهی از منکرها تازه زمانش شروع می شود. یعنی این قدر تبلیغات کم است. این قدر آموزش کم است. دین شناس کم داریم. یک نفر را شما معرفی کنید به عنوان دین شناس که مشغول کار تبلیغ دین هم باشد. یا آن هایی که تبلیغ دین می کنند دین شناس نیستند، بی راهه می روند، کج می زنند، یا دین شناس هستند هیچ چیز نمی گویند و تبلیغ نمی کنند. خیلی از آن کسانی که شما به آن ها ارادت دارید و می گویند این ها از بزرگان ما هستند بگوئیم چه یاد گرفته اید تا حالا از او، یک جمله بگو ما هم استفاده کنیم، گاهی شده دوستان آمده اند از یک کسی تعریف کرده اند، یک شخصیت بزرگی، این از اولیای خداست، رابطه با امام زمان دارد، نمی دانم شب ها با امام زمان چه کار می کند، روزها چه کار می کند، گفتیم خوب این آقایی که مرتبط با آقا امام زمان است شما گیرم که استفاده کرده باشی، یک چیزی هم بگو ما بهره ببریم. فکر می کند خدایا چه بگویم، آخر چیزی من ندیده ام از او، چیزی نمی گوید، گاهی اوقات می گوید خدا را فراموش نکنید، چشم، خدا را فراموش نمی کنیم، خدا چه کسی است اصلاً. اگر ما خدا را نشناسیم چطوری خدا را فراموش نکنیم. خوب باید خدا را به ما معرفی کنند، بگویند خدا این است، همه ی آن هایی که به اسلام ضربه زدند به اسم خدا زنده اند، همه گفته اند خدا را فراموش نکنید ضربه زدند. شما از صدر اسلام شروع کنید بیایید جلو. از ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت علی، در این چهارتا یکی اش فقط درست در آمد، درست بود، باقی اش اسم اسلام بود، اسم خدا بود، چرا؟ چون مردم خدا چه می شناسند، لفظ خدا که خدا نیست، خدا را فراموش نکنید یعنی "خ" و "د" و "الف" را ما بیاوریم در ذهنمان؟ این است؟ که فراموش نشود؟ در تابلو بنوسییم خدا، راه می رویم ذکر بگوئیم خدا خدا خدا... حقیقت دین را کمتر کسی عرضه می کند. پس خیلی مانده تا امر به معروف و نهی از منکر، خیلی حالا راه داریم، خیلی کار داریم. البته امر به معروف و نهی از منکر مراتب دارد، درجات دارد، خود همین مسأله ی امر به معروف و نهی از منکر، چند نفر آمده اند تا حالا خود امر به معروف و نهی از منکر را معنا کنند که یعنی چه. غیر از آن هایی که در ارتباط بوده اند با ما و بحث کرده ایم و شنیده اند و این ها، در این جلسه اگر کسی هست که بگوید اصلاً امر به معروف و نهی از منکر یعنی چه، معنا کنید. با سوالات و اشکالاتی که به آن وارد است که همه را باید یکی یکی جواب داد که نمی توانید. غالب شماها، غالب علما، فکر می کنند که امر به معروف و نهی از منکر یعنی همین هایی که ما داریم الان می گوئیم، می گویند خوب همین الان شما داری امر به معروف و نهی از منکر می کنی دیگر. حالا شما به رساله های عملی مراجعه کنید اگر این در آن بود. اولین مرتبه ی امر به معروف و نهی از منکر این است که در دلت ناراحت باشی، عصبانی شوی، بعد چهره ات، اخم کنی، بعد گردنت، سرت را برگردانی، بعد مثلاً زبانت، تشر بزنی، نبینم همچین کاری کنی، این را می گویند امر، امر، نهی،

با خشونت همراه است، با قهر و تندی و ناراحتی همراه است، با اخم و تشر همراه است. ما این جا کجا اخم می کنیم، همه اش می گوئیم می خندیم، داریم بحث می کنیم، حرف می زنیم با هم، این اسمش آموزش است، این امر به معروف و نهی از منکر نیست. یعنی آن امر به معروف و نهی از منکر که فقها در رساله ها نوشته اند این نیست. پس شما مرتب می گوئید امر به معروف و نهی از منکر چه شد، به کجا می خورد، باید معنا شود، اول معنا کن بعد بگو امر به معروف و نهی از منکر. هر یک از ما وظیفه ی خودمان را داریم. هر کس باید خودش را پیدا کند، راه خودش را پیدا کند، مقصد خودش را برسد. من نباید راه شما را بروم، شما نباید راه من را بروی. فلذا بار سبک تر از توانت هم نباید برداری. باید به اندازه ی توانت، سبک تر هم برداری نمی رسی، دیر می رسی. اگر شما می توانی بار سنگین تر برداری، بعضی دوستان مراجعه کردند که مشکلات دارند، گرفتاری دارند، من نگاه کردم این آقا یک کارهایی دارد می کند در مجموع زندگیش، بسیار پایین تر از آن مقدار مسئولیتی که می تواند داشته باشد، دارد تن پروری می کند، گفتم می دانی علت این مشکلاتی که برایت پیش آمده و می آید و همین طور می گویی از در و دیوار می بارد مال چیست؟ به خاطر این که خودت مثل بچه ی آدم به استقبال مشکلات نمی روی. نمی روی به استقبال مشکلات، مشکلات می آید سراغت. قانون این عالم است. توان تو بیشتر از این است، از تو بر می آید، می توانی نمی کنی، کم می گذاری، وقتی کم گذاشتی از آن طرف فشار می آید، به خاطر این که از تو بر می آید و نکرده ای. بیشتر از این می توانی مسئولیت را به عهده بگیری، وظایفی را انجام دهی. کمتر از این می توانی بخوابی، کمتر از این می توانی بخوری، کمتر از این می توانی گردش کنی، تفریح کنی. بیشتر از این می توانی انفاق کنی، بیشتر از این می توانی کار خیر کنی، بیشتر از این می توانی درس بخوانی، کم می گذاری، این را می گویند تن پروری این را می گویند فرار از مشکلات، از زندگی، از واقعیت، از خدا، فرار می کنی. خدا را معنایش متوجه شدی چه شد؟ از زندگی، از واقعیت، از مشکلات، از آن که هست، از واقعیت، از خدا، از هستی فرار می کنی، آن وقت بعد می بینی که اذیت می شوی، از در و دیوار برایت مصائب می بارد، می گویی چرا این طوری است، برای این که کم گذاشته ای، به خاطر این که خدا را نشناخته ای، از خدا فرار کرده ای، ناخودآگاه ولو. حسن انتخاب داری، اگر می شناختی فرار نمی کردی، اگر به تو می گفتند فرار نمی کردی، به تو نگفته اند که هر چه پیش آید خوش آید، عوضی نگیری، فکر نکنی اتفاق بد می افتد در این عالم، هیچ چیز بد نیست. تمام حوادث این عالم خیر است، همه اش خوب است، همه اش به صلاح است، نکند عقب نشینی کنی، نکند کوتاه بیاپی، نکند بارهای مسئولیتی که زمین مانده و می توانی برداری، از زیرش شانه خالی کنی. باید تاوانش را پس بدهی. خلاصه تا آن مقدار از فشار به تک تک شما و ما وارد نشود به آن درجه ی از کمال که می خواهیم نمی رسیم، فشار را خودت به استقبالتش نرفتی آن قدر فشار به تو می آورند تا خودت راضی شوی، در مورد مومن چه داریم؟ که خدای متعال جان مومن را نمی گیرد الا این که راضیش کند به رفتن، خیال می کنید راضیش کند مثلاً چطور راضیش کند، این مایه ی این نیست که مثلاً ذوق کنی بگویی الحمد لله، جان کندن، آن لحظاتی است که مومن راضی می شود، آنقدر فشار می آید که می گوید بس است نمی خواهم دیگر، این دنیا را نمی خواهم، هر جا می خواهی ببری خودت می دانی، ببر من را راحت کن، این طوری راضی می کنی، یا خودت قشنگ مثل بچه ی آدم حرف حساب گوش کن، حرف انبیا را گوش کن، راهی را که باید بروی برو، نگو من اگر بروم در این جلسه یک چیزهایی یاد می گیرم، یک چیزهایی می فهمم تکلیفم سنگین تر می شود، خیلی ها گفته اند این حرف را و نیامده اند. خیلی ها یکی دو جلسه آمدند به این نتیجه رسیدند فرار کردند. گفتند که این جلسه یک جلسه ای است که باز می کند همه ی حقایق را، این میوه را پوستش را می کنی، داخلش را نشان می دهد به ما، این طور که به ما نشان می دهد ما مسئولیتمان خیلی سنگین می شود، دیگر بخواهیم خلاف کنیم نمی شود، نمی شود خلاف کنیم. نمی توانیم مطابق دلمان عمل کنیم، پس نمی آیم تا مسئولیتمان سنگین نشود. خوب نیا، آن قدر با فشارها از مصائب از در و دیوار برایت می رسد تا دوباره قرار بگیری در مسیر و جاده ای که باید قرار بگیری. ایمان یک عادت است. وقتی ما می گوئیم عادت کرده ایم به یک کاری یعنی ذهن ما و آن ضمیر ناخودآگاه روان ما برنامه ریزی شده بر اساس آن کار. اتوماتیکوار آن کار پیش می رود، انجام می شود، مثل این که الان ما همه مان عادت کرده ایم به زبان فارسی، به زبان فارسی صحبت کنیم، به زبان فارسی بشنویم، بفهمیم معانی را، اتوماتیکوار، الفظی را که من می گویم شما قبل از این که الفاظ را ببینید معانی را می بینید، این قدر ذهن شما عادت کرده به این الفاظ که دیگر الفاظ را نمی بینی، اصلاً انگار شما لفظ را نشنیده ای، تا می گویم هندوانه شما "ه" و "ن" و "د" و "الف" و "ن" و "ه"، الان من بگویم هجی کن نمی توانی، زود خود هندوانه را می بینی، خود معنا را می بینی، ببینید چقدر این نفوذ کرده، لفظ هندوانه را به کار می برم، معنای هندوانه می آید در ذهن شما، این را می گویند عادت. ایمان این است. «ما رأیتُ شیئاً الا و رأیتُ اللهَ قبلَه و بعده و معه» هر چه می بیند خدا می بیند. ایمان عادت است، عادت خوب داریم عادت بد داریم. عادتی که عبارت از ایمان به خداست این است که شما عادت کرده باشی که به غیر خدا نبینی. عادت کرده ای که بغیر خدا نبینی. خوشا آنانکه دائم در نمازند. دائم در نماز است. ما وقتی سر نماز می رویم، توجه پیدا می کنیم، تمرکز پیدا می کنیم، حضور قلب پیدا می کنیم، «الله اکبر» حواسمان جمع است. خوشا آنان که دائم در نمازند/ که حمد و قله و لله کارشان بید. این ها اصلاً از نماز فارق نیستند، نماز بخواند در نماز است، نماز نخواند در نماز است، چرا؟ چون در مورد نماز خدای متعال در قرآن می فرماید که «ان الصلاة تنهى

على الفحشا و المنكر و لذكر الله أكبر» این یاد خدایی که نماز در شما ایجاد می کند این از همه بزرگتر و مهم تر است، این است که اصلش است، اصل این است. و اگر کسی دائم به یاد خدا باشد، «ألا يذكر الله تطمئن القلوب»، کدام خدا؟ همان خدایی که با همه ی وجود و هستیمان با او سروکار داریم، نه یک خدایی که یک جای دیگر است و یک شکل خاصی برایش درست کرده ایم، نه آن خدایی که همه جا هست، آن خدایی که «أقرب إليه من حبل الوريد» از رگ گردن به شما نزدیک تر است. پس عادت بد نیست. تا عادت به چه. عادت کردی دائم یاد خدا باشی، خیلی خوب است، عادت کرده ای به نماز خواندن، خیلی خوب است، عادت کرده ای نماز می خوانی اصلاً الفاظی را که می گویی را نمی فهمی چه گفتی، خیلی خوب است، جز خدا چیزی را نمی بینی، الفاظی را که می گویی زبانت می گوید عادت کرده ای، لفظ را نمی بینی، الان چطور من صحبت می کنیم شما الفاظ مرا نمی بینید، معانی را منتقل می شوی، نماز می خوانی الفاظش را نمی بینی، الان می گویند حضور قلب داشته باشی الفاظ نماز را در ذهنت بیاور به معنایش توجه کن، اولش هم این نیست. اولش این است که اصلاً کاری به معنا نداشته باش، حفظش کن، آن قدر بخوان تا از بر شوی، بعد که از بر شدی عادت تند تند نمازت را بخوان، در نماز هم یاد خدا باش نه آن الفاظ. یاد خدا باش. خدا کیست؟ همان خدایی که حالا می گوییم، یک مقدارش را گفته ایم باقیش را هم می گوییم، خدا این طوری نیست که یک خورده یک خورده باشد که می گوییم یک خورده اش را گفته ایم، نه، توضیحی که می خوایم بدهیم. می گوید شرح هجرانم این خون جگر / این زمان بگذار تا وقت دگر، من چه گویم یک رگت هشیار نیست / شرح آن یاری که او را یار نیست.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ